

سروشناسه :	عامری، هادی
عنوان و نام پدیدآور :	جمهستان، دلنوشته‌های دلشده‌ی مهدی آل محمد/ هادی عامری.
مشخصات نشر :	قم: پیام حجت <small>علیه السلام</small> ، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری :	۹۷۸-۹۶۴-۸۸۴۱-۹۶-۱۸ص، شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۴۱-۹۶-۱
وضعیت فهرست نویسی :	فیبا
عنوان دیگر :	دلنوشته‌های دلشده‌ی مهدی آل محمد.
موضوع :	سروده‌های فارسی - قرن ۱۴
ردی‌بندی کنگره :	۱۳۹۱ ۹۷۵۸۷۵//۸۱۴۸PIR
ردی‌بندی دیوبین :	۱/۶۲۸
شماره کتابشناسی ملی :	۱۳۹۱/۰۳/۰۴ ۲۷۹۰۴۰ تاریخ درخواست:
تاریخ پاسخگویی :	۱۳۹۱/۰۳/۱۳ ۲۷۸۸۸۱۶ کد پیگیری:

شناسنامه کتاب

جمهستان ○ دلنوشته‌های دلشده‌ی مهدی آل محمد صلی الله علیه وسالم

مؤلف ○ هادی عامری

طراح و صفحه‌آرا ○ عباس فریدی

سال انتشار ○ ۱۳۹۱ ش

شمارگان ○ ۱۰۰۰ نسخه

قیمت ○ ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۴۱-۹۶-۱

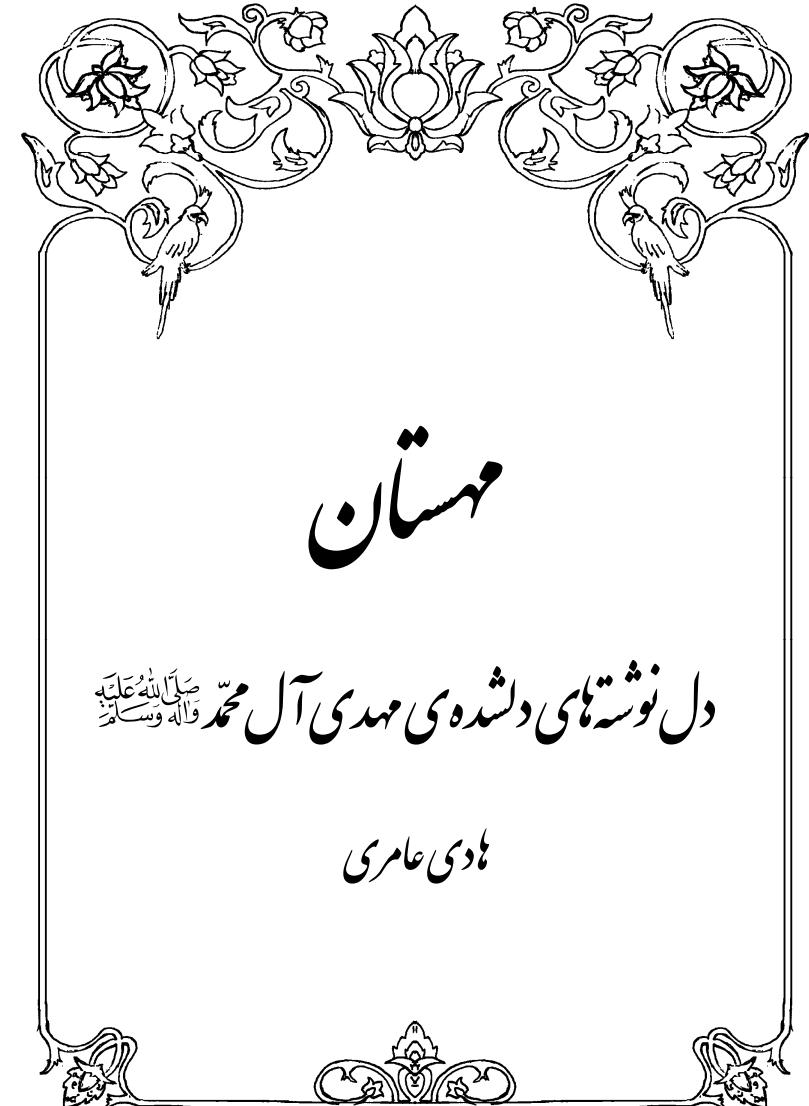
مرکز پخش:

قم ○ خیابان معلم ○ کوچه ۱۲ کوچه ششم ○ پلاک ۷۲

نشر پیام حجت علیه السلام

۰۹۱۲۱۵۳۲۶۱۹ ○

۷۷۴۳۸۵۱ ○



اماء و قدیم

تقديم به عالم آل محمد ﷺ^۱ که به عنایتش، غزلخوانش شدم، و
تقديم به مهدی آل محمد ﷺ^۲ که به تمنای وصالش، سوخته دل،

چنین سرودم:

دریا و جودم زِ تمنا شده لبریز

غوغای ملائک زِتبسم شده گلریز

ای یوسف زهراء نظری کن به غلامت

ای شاخه طوبی غزلم شد ز تو زرخیز

۱. ثامن الائمه امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام.



۴۲.....	دل انگیزی محبوب.....
۴۴.....	مست دلستان.....
۴۶.....	سوگند که ادرکنی
۴۸.....	شاخه‌ی طوبی.....
۵۰.....	شوق لقاء.....
۵۲.....	طاووس.....
۵۴.....	جلوه‌ی دادار.....
۵۶.....	بوی خوش یار.....
۵۸.....	نگین قم.....
۶۰.....	گوهر غدیر.....
۶۲.....	خورشید در خاک و خون.....
۶۴.....	خیر الاوصیاء.....
۶۶	باغستان: باغ شکوفه ها
۶۷.....	دل دلداگی.....
۶۸.....	دل دلجو.....
۶۹.....	دلارام جهان.....
۷۰.....	دلگشای دلبران.....
۷۱.....	دل داده‌ی عاشق.....
۷۲.....	شمس شموس.....
۷۳.....	گل به گلستان.....
۷۴.....	غوغای ملائک.....
۷۵.....	درد فراق.....
۷۶.....	مهدی زهراء سلام.....
۷۷.....	لغت نامه.....



6



5

فهرست مطالب

۴	اهداء و تقديم.....
۷	دل نوشتنه‌ی هجران.....
۹	باغستان: باغ گل ها
۱۰	نغمه‌ی ببل.....
۱۲	عطر گل هستی.....
۱۴	عشوه‌ی یار.....
۱۶	گل نرگس.....
۱۸	ثربای دلان.....
۲۰	گل طاها.....
۲۲	دل به دلستان.....
۲۴	فصل بهاران.....
۲۶	طینت.....
۲۸	مرهم جان.....
۳۰	شاه جهان.....
۳۲	بر تو سلام.....
۳۴	دلگشای محraman.....
۳۶	بوسه‌ی عشق.....
۳۸	تمنای وصال.....
۴۰	جلوه‌ی عشق.....

وصال تو خواب از چشمان بیمارم ربوده و در تب فراقت سوزانم،
منتظرم، منظر دیدار، منظر وصال، منظر ظهروت، تا بر بیرقت
چنگ زنم، و در سایه قیام تو، در برابر تمامی ستمگران جهان
ایستادگی کنم، من منظرم تا لب های مبارک تو را ببینم در آن
لحظه که فریاد «انا الحق» از کنار خانه کعبه برآوری، و آنگاه
تمامی پابرهنگان و مستضعفان جهان در رکاب تو «ستم و
ستمگری» را دفن کنند، و از «وارثان» گردند، ای همه امید من، و
ای امید همه، به امید آن روز.

قم، المقدّسه
العبد: هادی عامری
جمعه، ۱۳۸۹/۵/۸ ش

۸

۷

دل نوشته‌ی هجران

ای دلارام جهان، ای گل دادار دل انگیز دل افروز، ای دلبر من،
بیا و شب هجرانم به صبح ظهروت سحر کن، ای بوسه عشق بر
بیرق ظهروت، عمریست که خورشید عالم تاب تو در پس ابر
غیبت پنهان گشته، و عالمی را در حسرت دیدارت چشم به انتظار
گذاشته، انتظاری بس جانکاه و جانگذار، ای گل همیشه بهار، نظری
به پیروان خود کردی و آنان را در دامن عشق خود اسیر نمودی، از
چه بگوییم، از غیبت و حال آنکه نور عالم تاب تو از پس پرده
غیبت می تابد، از درد فراقت و حال آنکه بدتر از آن بی دردی
خواهد بود، از تنهائی ام و حال آنکه تو دائمًا از احوالاتم آگاهی، ای
دلارام دل خسته دلان، در شعله شمع عشق تو می سوزم و روزگارم
در فراق تو همچون برگ خزان می ریزد، ای طبیب من، تمّنای

با غستان: باع گل ها

نغمه ببل

نغمه ببل به غزل بهر گل روی توست

مستی سوسن ز طرب بهر تماشای توست

وصل تو و لعل لبت یاد شب و روز من

عکس رخت به دیده ام خرمی از وصل توست

فضل تو و ذکر رخت ورد کلامم شده

گردش پروانه به شمع از نفس و بوی توست

اسم نکوی تو شده زینت عرش خدا

یاد رُخ و دلبری ات در طلب کوی توست

چشم تو و زلف سیاه تو شده فکر من

حال لب و دلشدگی مونس عشق توست

۱۰

۹

عطر شقایق به جهان جلوه عشقت شده

من چه کنم که دیده ام در طلب روی توست

عالمیان منتظرند گوشۀ چشمی نما

بوسۀ عشقم به تو شد دل به تمّنای توست

درد فراق تو شده مایه دلدادگی

عامر از این دلبری ات منتظر وصل توست^۱

عطر گل هستی

به گلستان وجود شمع همه هستی توئی
ای دلارام جهان عطر گل هستی توئی
خرّم از مهر تو و روی نکوی تو همه
شادمان از دولت آب حیات من توئی
ای دل آسای دلان عشق تو و خال لبت
شد علامت بر دلم قلب و نگار من توئی
سخن وصل تو و پندار تو نان شبیم
ای ثریای جهان شمع و چراغ من توئی
ای که گفتارت شده لعل لب عشاق تو
فصل گل آمده است عطر و بهار من توئی

۱۲

۱۱

۱. عامر، تخلص شاعر است.

ای نگاهت کیمیا، شد بوسه‌ام بر دست تو

کن نظر بر عبد خود اکسیر و نقد من توئی

ای دلارای وجود کام زاسمت شد عسل

اسم تو مونس من ذکر و دعای من توئی

آرزومندم به وصلت گام تو بر چشم من

مرگانم خاک پایت نور چشم من توئی

شیفته چشم سیاهت این دل پر خون شده

عامر و اهلش فدایت جان جانانم توئی

عشوه‌یار

شد حزین نغمه قمری ز فراق یارش

گل سوسن به چمنزار غمین شد ز نگارش

عشوه‌یار چنان مرغ دلم جلب نمود

که هزار مرتبه جان در طلب یار و نگاهش

چهره‌یار منقش به دلم داغ نمود

به غزلخوانی او گشته ام و باده مستی ز جمالش

ای که از روی تو شد عاشقی و شیفتگی

ندهم من سر موئی ز تو مَر شاه و مقامش

اسم یارم به دهان قند و نباتست کنون

جان به قربان و فدای لب شیرین و دهانش

دلخوش از صحبت یار و شادمان از سخنیش

من به شوق آمدم از قصّه شیرین و کلامش
واله یارم که بویش چوگلابست و بهار
سینه ام تنگ فراش کی شوم من به وصالش
اسم یارم عین تکبیر و لبس اسم خداست
ابروانش عین تهلیل و دلم شد به خرابش
مبلا گشته ام و خرم از فکرت یار
شد دوایم ذکر او چشم و دلم بیمارش

دلبرا پرتو چشمت همچو تیری بر دلم
شد کمانش قلب تو بند دلم حیرانش
شادمانم که شده روح و روان در گروبار
عامر از دلشدگی شد زطرب ویرانش

گل نرگس

گل سوسن به گلستان به تماشای تو شد
من چه گویم که دلم شیفتۀ روی تو شد
جانم از عطر تو ای یار چنین شد زطرب
عاشق و دلشده ام مرغ دلم وصل تو شد
گل هستی و گل سر سبدی ای گل نرگس
جان به قربان گل رویت بهارم به تو شد
دلپسندم آر نگاهی بنھی بر عاشقت
که چنین آب حیات از نظرت حاصل شد
سال‌ها مونس من عکس رخ نیکویت
به تمّنا و دل افروزی تو چشم و دلم روشن شد

حاجتم در طبست دلبری ات برده دلم

دل من مست تو گشت از تو چنین درمان شد

عامر از یاد تو ای یار چنین دلشده گشت

سبب دلشده‌گی عشق تو و جرعه‌ای از مهر تو شد

ثرياى دلان

بلبل از عطر گل یاس خوش الحان آمد

گل نرگس چه دل آرا به چمنزار آمد

مهدى آل محمد به جهان نور خداست

قلب من بهر لقايش چه به لرزش آمد

نظرش آب حیاتست و کلامش اکسیر

گل زهراء چه دل آسا چو بهاران آمد

شد سر آمد یاد تو در نظرم ای گل من

شادمانم که چنین یاد تو در دل آمد

شاکرم گر بنمایی به جهان مهر و ولاء

ای ثرياى دلان دل به تمنا آمد

گل طاه

بوستان از طرب یار چو مُشك آمده است
بوته یاس معطر چو گلاب آمده است
ای جهان منتظرت مهر تو شد مهر دلم
خانه ات عمق دلم قند و نبات آمده است
شد آنیسم یاد تو آیات قرآن بر لبم
حاجتم دیدار توست مهر و ولاء آمده است
چشم من بیمار خال و نرگس مست کنون
چهره ات برده دلم عشق و صفا آمده است
من چه گویم که چنین عاشقم و دلشده ام
دوری ات درد دلم جان به لبم آمده است

شد کلید دل من دیدار تو شاه جهان
قفل بگشای که طاقت زکفم برآمد
ای همه آیات قرآن به کلامت ترجمان
جان به قربان کلامت که چنین خوش آمد
دلپسندم که زتو مرغ دلم گشته جوان
من چه گویم که عیان نور محمد آمد
عامر از کنه وجود کرده دعای فرجت
ای همه ارض و سماء در طلبت کُن لوییک آمد

اشک بسیار باید که شوم در بر تو

چشم من بر کف پایت به پسند آمده است

گل طاها تو کجایی که شوم من به فدا

نظری کن به غلامت که چنین آمده است

قلب من در تپش و ندای او شد مهدی

شادمانم که چنین دلشدگی آمده است

ای که دریای وجود از کرمت گشته زلال

عامر از نرگس مستت به طرب آمده است

دل به دلستان

عشوه گل بهر نگارش چه مُبَهْج شده
بوسۀ پروانه به گل شهد کلامم شده
نرگس مست یار من موجب دلدادگی
حال لب نگار من مستی دلها شده
ای گل زهراء چه کم عاشق تو گشته ام
روح و روانم به تو شد ای به خدا دل شده
ای مه گلروی جهان مست جمالت شدم
آتش عشق مشتعل و دل به تمّنا شده
عطر گل روی تو شد مایه آرامشم
چهره تو به دیده ام شعله سوزان شده

بهر تو شد دعای من ای همه هستی من

کن نظری به چشم من ابر بهاران شده

شد لب تو قند و نبات آئینه کردگار

ای همه آیات خدا در تو تجلی شده

خرمی از وصل تو شد روشنی قلب من

شکر خدا از کرمت فصل بهاران شده

آب حیات دل من یاد شب و روز تو

بهر تو شد فکرت من مهر به گلستان شده

عامر از این دلبری ات بهر تو شد دلشده

از نفس و بوی خوشت دل به دلستان شده

فصل بهاران

بلبل از وصل تو ای یار غزلخوان گشته

گل مریم به وصال تو مصّفی گشته

به گلستان وجود نغمه عشقم به تو شد

ای دلارام دلان دل به تمّا گشته

دل مهیای وجودست از این عطر وجود

ای دل آسای دلان فصل بهاران گشته

سر به دامان تو و خرم از آن بوی خوشت

بوسۀ عشقم بدست طرب آرا گشته

عاشق و شیفته ام وقت نسیم سحری

مستی از روی تو مهپاره چنین خوش گشته

شادمانم که چنین مست و غزلخوان توأم

دلم از دلشدگی در طلبت خوش گشته

نغمه خوانم که دل افروز جهان یار من است

دل دمادم به طلب، وصل نگارم گشته

دلپذیرست رخ یار و دلم از باده عشق

ای دل افروز بیا باده مستی گشته

دلپسند یار من و سرو خرامان من است

عامر از بخشش یارست که شاعر گشته

طینت

از آزل عشق تو در طینت من آمده است

دولت وصل تو در هر دو جهان آمده است

شیوه مستی خوبان ز آزل در رخ توسست

دلبرا مژده دیدار تو در عالم زر آمده است

مستی از روی رخ یار چه مستانه شده

در سرای عشق تو مستی زسر آمده است

بلبل از روی نکویت به عجب افتاده

به تمثای وصالت گل سون به طرب آمده است

زین خم ابروی تو ساقی به میخانه شده

در سبوی عشق تو، می زآزل آمده است

ز زیادی گلَت قصه فضل خُلقوست

زین غلام رو سیاهت آبروئی زشما آمده است

قصه وصل تو مهرو ز خبر نزد خداست

بلبل از وصل شفایق به غزل آمده است

سخن اهل دل اکنون به وصال افتاده

از پس آئینه عامر به سخن آمده است

مرهم جان

ای خم ابروی تو مرهم جان ادرکنی

به تمّنای وصال تو همه عالمیان ادرکنی

به تو معنی شد عدالت ای همه هستی من

ای ثریای همه ناسوتیان ادرکنی

به تو مأمور شده عیسیٰ زخبرای گل من

ای تو امید همه خسته دلان ادرکنی

به تو تزئین شده عرش الله ای دلبِ من

به تو خورشید و ستاره در امان ادرکنی

در شب قدر ز ملائک همگان بهر نزول

بر تو باشد امر هر سال و سلام ادرکنی

در همه عالم هستی ز سماء دهنده ندا

صیحه از آمدن یار دهنده درکنی

در تمنای تو عمریست که من نالانم

شب هجرانم شود صبح به ظهور ادرکنی

در ره عاشقی عامر همچو شمع می سوزد

به وصال گل دادار جهان ادرکنی

شاهجهان

دل دلدادگی از شاهجهان حاصل شد

وز دل افروزی او ملک جهان حاصل شد

آزرخ زیبایی او عالمیان مُستند همه

وز دل آسائی او دلبری اش حاصل شد

در هزاران باده و دلبری مَه رویان

به چُز از خال لبِش از چه طرب حاصل شد

در جمال و فضل او مستم آلا ای مردمان

دولت وصلم زِحال لب او حاصل شد

مزدهٔ وصل و ولاءٍ عشق او مستم کرد

زِخَم آبروی آن یارِ استیاق حاصل شد

سخن عشق همین است آلا مرغ سحر

نگمه مستانه سرده که چنین حاصل شد

شد وجودش کیمیا، چشمۀ زرین خدا

به جهان روشنی از خال لبس حاصل شد

در دعای سحر و ذکر چه گویم که کنون

عامر از ولای گل بندگی اش حاصل شد

بر تو سلام

ای شب چهاردهم ای ماه من بر تو سلام

ای همه هستی و ای دلب من بر تو سلام

ای ثریای جهان روشنی شمس زتوست

در شب قدر ز ملائک همگان بر تو سلام

ای که جبرئیل امین در آستان خدمت

مژده در عالم هستی زسماء دهد سلام

ای همه رزق جهان شد در دعای سحرت

و زتو شد رزقم آلا ای یار من بر تو سلام

ای که در روز جزاء بر بیرقت چنگ زنیم

و ز تو شد دفع بلا زپیروان بر تو سلام

ای که اقلیم وجود بر درگاهت مُنقاد تو

به مهستان جهان مهپاره ای بر تو سلام

ای همه هستی من، شد طلبت مرهم جان

این کلام آخرست ای یار من بر تو سلام

در ره پیروی و وصال حق ای عامر

شد جهانی منتظر فلتنتظر بر تو سلام

دکشای محram

سخن یار زمیخانه چنین ای دوستان

حدیث عشق من ایست و همین در بوستان

که آلا دلبر من غائب و گمگشته شده

وز وصال گل نرگس سحرم باستان

در جمال آن ثریای همه ملک وجود

شد جهانی منتظر زین ماه این سروستان

اشتیاق من چنین در رُخ آن یار نکو

اشتیاق گل سوسن به همه مه رویان

یاد دلبر خم آبرو، خال آن روی نکو

همچو آئینه به چشم زین دلارای جهان

شادمان از چشم یار و خرمم از کام او

رُخ مه سیمای او شد دلگشای محramaن

شد وجودم مست او خال لبsh مهر دلم

خنجر عشق چنین در جگرم ای دوستان

در مناجات شب و صبح سحر ای عامر

نغمه عشق چنین سروده شد از مستان

بوسی عشق

بوسی عشق بر آن دست یداللهی باد

که سرا پرده هستی زرخش روشن باد

مزده از آمدن یار چنین جلوه نمود

که جهان متظر قدم آن مهدی باد

شد جهان پروانه و جان به فدای یار من

که دلارای جهان شمع همه هستی باد

بلبل از فراق گل دلتنگ و دل شکسته شد

آب زمزم از وصالش چشمۀ حیات باد

قد رعناء، خم ابرو، چشم یار مهربان

شد همه هستی من خال نکویش یاد باد

از آزل عشق من و یار چنان شد که مپرس

که دل شیفته ام در طلب او شاد باد

ای دلام جهان فکرت من ذکر تو شد

جان به قربان تو و قامت نیکوی تو باد

ای صبا گوی به یارم که جهان متظرست

عامر از دلشدگی در طلب کوی تو باد

تمنای وصال

در تمنای وصال گل نرگس هستم

عاشق و شیفتۀ خال نکویش هستم

مزده از آمدن چشم و چراغ هستی

شدم ترنم به جهان متظر او هستم

همچو پروانه به گرد شمع آن مهپاره

مرغ عشقم به چمن در طلب او هستم

در فراقش دل غمین و جان به لب

اشکبارم همچو باران به بهاران هستم

دلپسندم در مهستان ارنگاهی بنهد

دلخوشم، در طرب یار و نگارم هستم

دلرا پرتوا مید ز تو هستی من

روشنی بخش دلم گشته غزلخوان هستم

به مهستان وجود شد یار من قطب جهان

وز دل آسائی او من به تمّنا هستم

بی گمان در غزل ماهِ نکویش عامر

شد گرفتار جمالش طرب آرا هستم

جلوه‌ی عشق

به گلستان وجود عطر تو عالمگیر شد

سیل اشکم زبصر در طلب مهر تو شد

دولت وصل تو و رؤیت آن روی نکو

ز همه کون و مکان در طلب کوی تو شد

شد جهان در طربت ای گل هستی و وجود

اسم تو زمزمه ام دل به تمّای تو شد

ای ثریای جهان خال لبت جلوه عشق

ماه تابان خجل از چهره نیکوی تو شد

در غیابت عالم از نور وجودت روشن

زخم‌آبروی تو شمس و قمر روشن شد

در نمازت شد ملک تسیح گوی خالقت

در قنوتش به دعای فرجت ذاکر شد

شد گوارا کام من از رؤیت نرگس مست

دلخوش از بوسه عشقم که چنین حاصل شد

به جز از درد فراق و انتظار ای عامر

در دعای سحرت از چه دلت خونین شد

دل انگیزی محظوظ

به گلستان جهان غنچه نرگس آمد

ز سحر قمری عاشق به مهستان آمد

بلبل از دوری گل وقت نسیم سحری

ز دل انگیزی محظوظ به تمّنا آمد

مستی و دلشدگی از طرب روی تو باد

ز تمّنای ولاء غنچه چه خرم آمد

سالها مونس من ذکر دعای تو شده

وز خم آبروی تو دل به بهاران آمد

نور هستی، آب باران به همه ملک وجود

به گلستان جهان از تو اشارت آمد

ای همه هستی من خال لبت آبِ حیات

و زجلالِ عشق تو ملک سلیمان آمد

شد جهان متظرِ وصل تو و آمدنت

جان فدای عطر تو پیک بشارت آمد

وصلِ تو غایتِ من ای گل هستی و وجود

عامر از نرگس مستت چه جگرسوز آمد

مست ولستان

گل سوسن ز سحر در طلب یار بود

بلبل از وصلِ شقايق به چمنزار بود

به مهستان رخ آن یار چه مستانه شود

عاشق از فصل نگارش چه دلارام بود

فاخته از دوری آن سرو خرامان چه کد

به تمّنای وصالش چه دل افگار بود

ای که شد ملک جهان خرم از آن دلبری ات

و زدل افروزی تو روح و روان زنده بود

بوستان از طرب یار به بهجت آمد

شد جهان گلخانه و سر سبدش یار بود

شاپرک همدم گل شیفته روی نکوت

شد معطر به وصال، در طربِ یار بود

گل نارنج به بهاران جلوه خال لبت

شادمان از رخ تو گیتی بهارخانه بود

شد بهارستان گلستان و معطر از رخت

عامر از دیدار تو مست دلستانت بود

سوگند که ادرکنی

سوگند به آیه آیه قرآنی

سوگند به آن حقائق و حیانی

سوگند به لاله لاله باع بهشت

سوگند به آن حقیقت ایمانی

سوگند به قطره قطره آب حیات

سوگند به آب زمزمِ رحمانی

سوگند به ذرّه ذرّه ملک وجود

سوگند به آن همه‌مه عرفانی

سوگند به صفحه صفحه عکس رخت

سوگند به آن روح و دل نورانی

شاخه‌ی طوبی

ای نفسم زنده به تو آب حیاتم توانی
چشم و چراغ عالمین شاخه طوبی توانی
مهر و ولاء و عشق تو مایه هستی شده
دلشدگی قسمت من نور دو چشمم توانی
عاشق و لب تشهه ام و تشنۀ دیدار تو
شیفتۀ روی توأم روشانی جان توانی
همدم من اسم تو و یاد شب و روز تو
شد سخنم غوث و فرج مایه هستی توانی
شعله شمع عالمی ای گل خوشبوی من
مستی مستان ز تو شد جام شرابم توانی

سوگند به خانه خانه اهل بهشت
سوگند به آن مراتب ایمانی
سوگند به دانه دانه درد دلت
سوگند به آن خال لب ربانی
سوگند به جان عامر و چشم ترش
سوگند که ای روح و روان ادرکنی

چهره تو بردہ دلم رخ ز تمّنا نما

مرغ دلم پرپر توست یار و نگارم توئی

دست تو شد بر سر من مایه آرامش

مونس من دل به تو شد دلبر دل‌ها توئی

عامر از این دلشدگی در حرم و کوی تو

دل به وصال تو نمود نور محمد توئی

شوق لقاء

گل سوسن به گلستان مست یارست کنون

بلبل از عشق تو ای یار، فغان است کنون

شد دمادم قلب من لبیریز از شوق لقاء

من چه گویم که دلم بهر نگارست کنون

خرّم در طلب و سرو چمانم کجاست

به تمّنا شده این دل چه فگارست کنون

سر من در بر یار و دست او بر سر من

عطر یار در نفسم همچو بهارست کنون

شادمانم که چنین تذکره‌ام بهر تو شد

غفلت از فکرت یارم چو گناهست کنون

دل من در طرب یار و طرب بهر خدا

شد گلستان دل من وه چو گلابست کنون

نظرت آب حیاتست الا ای یار من

جان فدای آن نگاهت که دلاراست کنون

ای دل افروز بیا دلشدگان متظرند

ای دلارام بیا فصل بهارست کنون

فصل عشق است و مُرادم به دل آسائی تو

عامر از یوسف زهراء به تمناست کنون

طاووس

بلبل از نغمه گل بهر فراش یاد کرد

گل نسرین چمن آرا زشقایق یاد کرد

به گلستان وجود، شد گل سرخ عطرآگین

دل دمادم به تمنای وصالش یاد کرد

عبد آن شاه جهانم که خم آبروی او

زهمه هستی و از ملک جهانی یاد کرد

یار من مه روی هستی و گل سر سبدست

رخ زیبا و دل افروزش ز طاووس یاد کرد

در پس پرده هستی به همه عالمیان

خالق از آمدن یوسف زهراء یاد کرد

آن گل هستی ز قدرش شد چراغ عالمین

دم پاکش زدم عیسی مريم ياد كرد

شده اقلیم وجود آز او سزاوار حیات

شاپرک از شمع و از عطر وجودش ياد

در فراق گل نرگس عامر از عمق وجود

اشکبار و دل خونین زنگارش ياد كرد

جلوه‌ی دادر

این دل غمدیده را کی می توان شاد نمود

مرغ عشق و جفت او از قفس آزاد نمود

زین سرای عشق او مهر و گلابست کنون

آتش عشقش چنین شعله آفاق نمود

حوریان عشهه گر آرصد شوند این را بگو

عشوه یار کنون جلوه دادر نمود

سال‌ها در طبیش دست دعا سوی خداست

انتظارم بهر او جلوه‌ای از یار نمود

دل دمادم شده لبریز آز این مهر و صفا

مزده از آمدنش جلوه‌ای از یاس نمود

حال یارم به جهان شمع همه هستی شده

جان جانان، دل من در طلبش یاد نمود

شد به یمن یار من عالم امکان بر جا

دل دمادم به طلب تذکرء یار نمود

به جهان روشنی عالم هستی از توست

عامر از دلشدگی در طلبت یاد نمود

بوی خوش یار

زگلستان بوی خوش یار می آید

زسبزه و سوسن بوی بهار می آید

گیتی نگین انگشتی آن یار باد

که چرخ و فلک زعنایتش به کار می آید

حسرتِ خنده شیرین زلب یارکون

دلم دگربار از او به یاد می آید

یعقوب نبی در فراق یوسف خود

چنان گریست که باران ز آبر بهار می آید

پیراهن یوسفم چنان کند که کنون

چشم جهانیان زولايش به نور می آید

کجايند مه رويان دلفریب دام گستره

كه جمال و زیائی ز روی یار می آيد

مزده وصل یار من گو به باد صبا

کنون زست حجاز چو بهار می آيد

آرزوی من اينست که بوسه عشق

بدست او زنم کزو بهاء می آيد

عامرا دیدار آن یار نکویت یاد باد

که در فراقش دل چاک چاک می آيد

نگین قم

ما به قم شهر خدا جان به پناه آمده ايم
نزد معصومه کنون جان به فداء آمده ايم
ای که شد قم نزد تو انگشت راي بنت النبی
ای نگین قم چنین مشک فشان آمده ايم
شد کنون باب بهشت نزد تو ای اخت الرضا
به زيارت شده ايم اشك فشان آمده ايم
شد شفاعت نزد تو شأن الهی و رضا
ما چه گوئيم که همه پر زگناه آمده ايم
سر به آستانت نهيم ای گل موسی و رضا
سالها در طلب مهر و ولاء آمده ايم

در ولایم شد علی مرتضی رمز ورود

ما به مهمانی تو بهر لقاء آمده ایم

در طریق عشق تو عالمیان غرقند همه

تالی تلو عصمتی بهر شفاء آمده ایم

کن دعاء بر زائران ای فاطمه دخت بتول

ماکنون بهر تو اکسیر وجود آمده ایم

عامرا روز قیامت تو چه گوئی به رسول

گوییمش بهر شفاعتش کنون آمده ایم

گوهر غدیر

عطر شفایق زجهان هستی گلها شده

سرخ چمانم به یقین همدم دلها شده

عشق و صفاتی علوی آب حیات همه

مهر و ولایت علی جام شرابم شده

باب نبی در دو جهان آئینه کردگار

بهر خلائق زغدیر محشر کبری شده

ماه نکویم به غدیر، چشم همه سوی او

نقش نگین دل من گوهر دلها شده

لعل کلام نبوی لؤلؤو مرجان شده

آیه اكمال چنین فصل خطابم شده

حسن و حصار علوی مایه آرامش

مهر موّدّتش چنین بر دل ما حک شده
ولایتش روز جزاء نامه اعمال من
کوثر و آن آب خوشش زمزم مولا شده
بهشت و آن بوی خوشش در خم آبروی او
عامر از این دلبری اش غرق تماشا شده

خورشید در خاک و خون

ای خدا محراب خون غوغای روز محشر است
شد عزا، غرق به خون باب نبی اکرم است
کس ندیده تاکنون خورشید را در خاک و خون
شد مکدر عالمین، مسجد کنون در محنت است
فرق قرآن شد جدا قرآن ناطق بر زمین
عترت خاتم چنین غرق به خون در ماتم است
سر به سجده واژگون فاتح خیر شد کنون
آبروانش پر زخون عرش الهی در غم است
شد دعايش مستجاب و یاد او ذکر خدا
در کلامش اين نداء فزت و رب الكعبه است

این چه غوغا و چه ماتم در جهان و سرنوشت

شد زعالم این طنين فرياد يا محمّد است

زين جهان مولود کعبه شد به مسجد غرق خون

بارالها من چه گويم که چسان اين ماتم است

اينچنين عالم نديد بر خود على عادلى

يك على بود و همو بر شانه هاي امت است

هر يتيمی تشه لب شير به دست سوي على

اي پدر کوفه کنون در آه و غرق ماتم است

گفت چنين مولاي عالم بر وصي و جانشين

قاتلم زد ضربتی بر او فقط يک ضربت است

عامر از فرق شكافته تو بسوز و ياد کن

اولين مظلوم نشد حقش آداء، حق شاهد است

حیر الاوصياء

هذا وصى مُحَمَّدٌ بِعْلُ بَتْتِهِ
أخوهُ وَ صِهْرُهُ وَ ابْنُ هاشِمٍ
هذا أَبُو السَّبِطَيْنِ سَيِّدُ الْعَرَبِ
شَفِيعُ يَوْمِ الْحَشْرِ أَيْضًا وَ فاطِمَةُ
هذا عَلَى وَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ
أَبُو ذُرِّيَّةِ النَّبِيِّ مِنْ نَسْلِ هاشِمٍ
هذا وَلَى اللَّهِ خَيْرُ الْأَوْصِياءِ
وَاللَّهُمَّ مَنْ وَالَّهُ وَكُوْمِنْ أَعْاجِمَ
هذا بَابُ حِطَّةٍ وَ حَرْبُهُ
حَرْبُ النَّبِيِّ وَ سِلْمُهُ سِلْمُ خَاتَمِ

هذا صِنْوُ النَّبِيِّ وَبْنُ عَمِّهِ

أوَّلُ مَنْ صَلَى مَعَ الرَّسُولِ الْمُكَرَّمِ

هذا خاصِفُ النَّغْلِ يَا عَامِري

إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ النَّبِيِّ وَالْقَائِمِ

باغستان: باع شکوفه ها

٦٤



٦٥



۱. این وصیٰ محمد و شوهر دختر آن حضرت است، برادر او، و داماد او، و فرزند هاشم است. این پدر دو نوه (امام حسن و امام حسین علیهم السلام) سرور عرب است، شفاعت کننده روز قیامت است، همچنین فاطمه علیها السلام (شفاعت کننده روز جزاء) می باشد.

این علی سرپرست هر مؤمنی است، و پدر فرزندان پیامبر از نسل هاشم است. این ولی خدا، بهترین اوصیاست، خداوندا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد اگرچه از عجم باشد.

این علی باب مغفرتست و جنگ با او، جنگ با پیامبر ﷺ و آشتی با او آشتی با پیامبر خاتم است.

این برادر پیامبر و پسر عمومی اوست، اول کسی است که در عالم با پیامبر ﷺ نماز گذارده است.

این وصله کننده کفش پیامبرست ای عامری، امام مسلمانان بعد از پیامبر ﷺ و قیام کننده به حق می باشد.

دل دل‌دکی

دل دل‌دگی و دلبری و دلشدگی

دل دلخستگی و عاشقی و شیفتگی

به دلستان و دل افروزی آن شاه جهان

همه از درد فراق است و دل دلتگی

دل دل‌جو

دل دل‌جو به طلب دلشده دلبر شد

دلپسند دلبر من قطب همه هستی شد

ای دل آگاه همه هستی و ای هستی من

عالم از غیبت تو خسته دل و غمگین شد

دلارام جهان

ای دلارام جهان دل به تمّنای تو شد

دل دمادم به طلب شیفتۀ روی تو شد

در غم دوری و در غیبت تو مهپاره

آتش از عمق وجودم همچو شمع روشن شد

دلگشای دلبران

دلبرا دلبر من دل به تمّنای برده

دلگشای دلبران دل ز جهانی برده

سخن عشق مگو ای دلربای دلفریب

که دلارام دلان از همگان دل برده

دل داده‌ی عاشق

دل بسته دلدار به صید افتاده

دل داده عاشق به طرب افتاده

ای دل افروز ز دل دادگی و دلشدگی

نقش دلدار تو بر جام جهان افتاده

شمس شموس

ای شمس شموس شاه جهان داعی هستی

ای روح و روان دلبر من ای گل هستی

ای شمع وجودم ز تو روشن گل نرگس

ای مژده و مستی ز تو ای مایه هستی

گل به گلستان

از نَفَس نَگَار مِنْ أَبَرْ بَهَارَان شَدَه

وَزْ كَرْمَشْ شَكْرَخَدا فَصَلْ بَهَارَان شَدَه

شَدْ نَفَسْشْ چُو كِيمِيا مَايَهْ آرامَشْم

وَزْ رَخْ يَارْ مِنْ چَنِينْ گَلْ بَهْ گَلَستان شَدَه

غوغای ملائک

دریای وجودم زِ تمّا شده لبریز

غوغای ملائک زِ تبّسّم شده گلریز

ای یوسف زهراء نظری کن به غُلامت

ای شاخه طوبی غزلم شد ز تو زَرخیز

در فراق

درد فراق تو همه خون جگر کرده است

حال نکوی تو همه بندۀ خود کرده است

غنچه سو سن زچمن مست تماشای توست

بلبل عاشق زغزل شاخه نشین کرده است

مهدی زهراء سلام

نور دوعین مهدی زهراء سلام

پور حسین سید و مولا سلام

سروری و تاج سر مردمان

امامی و غائبی در یک کلام

اکسیر: کیمیا، جوهری که ماهیّت جسمی را تغییر دهد مثلاً مس را طلا کند و نیز مجازاً هر چیز بسیار مفید و کمیاب را گویند و نیز به معنی نظر مربّی و مرشد کامل که ماهیّت شخص را تغییر دهد.

باده: شراب، می، هر نوشابه‌ای که نوشیدن آن مستی بیاورد.

برآمد: بالا آمد، پدید آمد، ظاهر شد.

برآمده: ور آمده، برجسته، ورم کرده.

بصر: چشم، حس بینائی.

بنت النبی: دختر پیغمبر.

بوستان: باغ، گلستان، بستان هم می گویند.

بهار: یکی از فصول چهارگانه سال، سه ماه اول سال که

درختان سبز و خرم می شوند و گیاهان می رویند، و نیز به

معنای جمال و زیبائی می آید.

بهارخانه: بتخانه، بتکده، بنای رفیع.

بهجهت: شادمانی، سرور، خرمی، شادابی، خوبی و تازگی.

پندار: اندیشه، گمان، خیال، تصوّر.

پیک: نامه بر، قاصد، چاپار، پیگ هم گفته شده.

تالیٰ تلو: از پی آینده، دنباله، آنکه بعد بیاید.

آب حیات: آب زندگی، می گویند چشمه‌ای در ظلماتست که هر کس از آن بیاشامد هرگز نمی میرد و خضر پیغمبر از آن آب نوشیده است.

ادرکنی: مرا دریاب.

آر: مخفّف اگر، حرف شرط.

اشارت: نشان دادن چیزی را با حرکت چشم یا انگشت، به رمز گفتن، به کنایه سخن گفتن.

اشکبار: اشک ریز، گریان.

اقیم: مملکت، کشور، ناحیه، قطعه‌ای از عالم که از لحاظ آب و هوا و سایر اوضاع و احوال طبیعی از منطقه و قطعه دیگر جدا باشد.

لغت نامه

جلب: کشیدن، کشیدن از جائی به جای دیگر.
جلوه: نمایش، رونمائی.
جمال: زیبائی، خوبی، خوشگلی، حسن صورت.
چرخ: آسمان، فلك.
چسان: چگونه، چطور.
چمان: چمنده (کسی که به ناز و خرام راه برود)، خرامان.
چمنده: کسی که به ناز و خرام راه برود، خرامنده.
چمنزار: جائی که چمن فراوان باشد، زمینی که در آن چمن کاشته باشند.
حزین: اندوهگین، دلتنگ، حزان، اندوهناک.
حسن: قلعه، دژ، پناهگاه.
حک: تراشیدن، سائیدن، و حکاک کسی است که نوشه یا صورتی را روی فلز یا نگین حک کند.
خرّم: شادمان، خوش، تازه و شاداب.
خم آبرو: پیچ و تاب در ابرو.
خم: ضد راست، پیچ و تاب، چین و شکن در زلف و گیسو.
خُم: ظرف سفالی بزرگی که در آن آب یا سرکه یا شراب یا چیز دیگر برینزند.

تبسم: لبخند زدن، لبخند، آهسته خندیدن.
تجّلی: روشن شدن، نمایان شدن، جلوه گر شدن، روشنی و تابش، و در اصطلاح ادباء و عرفاء کنایه از تجلی الهی است در دل سالک پس از پیمودن مراحل سلوک و وصول به مقام فناء فی الله تعالیٰ، و نیز کنایه است از تجلی نور باری تعالیٰ بر کوه طور که حضرت موسی علیه السلام از آن مدهوش گشت.
ترنّم: آواز خواندن، زمزمه کردن به آواز خوش.
ثريا: چهلچراغ، چراغ چند شاخه که از سقف اطاق آویزان می کنند.
جام جم: بنابر داستانهای ایرانی جامی که جمشید داشته و نقشه جهان در آن نقش بوده و یا همه جهان را در آن می دیده و آن را جام جهان نما و جام جهان بین نیز گفته‌اند.
جام: پیاله، ساغر، ظرف برنجی شبیه کاسه که در آن آب می خورند.
جبriel: فرشته‌ای که وحی را بر پیغمبر نازل می کرد، یکی از فرشتگان.
جبروت: عالم قدرت و عظمت الهی، مقابل ناسوت.
جلال: بزرگی، بزرگواری، عزّت و شکوه.

دلگشا: آنچه باعث نشاط و شادی و فرح و انبساط انسان شود
مانند روی معشوق یا جای سبز و خرم.
دمادم: لحظه به لحظه، هر دم، پیوسته، پی در پی.
دولت یار: بختیار، سعادتمند.
دولت: دارایی، ثروت، مال، آنچه به گردش زمان و نوبت از
یکی به دیگری برسد.
رزق: روزی.
رعناء: خوش قد و قامت، زیبا.
رو - روی - رخ: چهره، رخسار، صورت، گونه، سطح.
زلف: گیسو، موی سر.
سبو: کوزه سفالی، کوزه دسته دار که در آن آب یا شراب
بریزند.
سروچمان - سروخرامان - : کنایه از معشوق زیبا و خوش قد و
بالا و خوش رفتار.
سوزان: سوختن.
شاعر: شعر گوینده، چکامه سرا، کسی که شعر بگوید.
شمس: آفتاب، خورشید
شهد: عسل، شیرینی، انگیز.

دادار: یکی از نام های باری تعالی، عادل، بخشندۀ، داد دهنده.
دل آسا: آسایش دهنده به دل، آنچه باعث آسایش قلب و
آرامش خاطر شود.
دل افروز: روشن کننده دل، کسی یا چیزی که دل را شاد و
روشن کند.
دل افگار: دل ریش، دل آزرده، دلخسته، غمناک.
دل دادگی: شیفتگی، عاشقی.
دل ستان: دل ستاننده، دلبر، معشوق، دلربا، دلکش.
دل شکسته: رنجیده، آزرده، نامید.
دل آرا: دل محظوظ، محبوب، معشوق، دلبر زیبا، چیز یا کسی که مایه
نشاط و خرمی دل باشد.
دلبر: محبوب، معشوق، برنده دل.
دلپسند: پسندیده، مرغوب، آنچه که انسان پسندید و از آن
خوشش بیاید.
دلتنگ: تنگدل، اندوهگین، غمناک، افسرده.
دلتنگی: افسرده‌گی، اندوهگین بودن.
دلشدگی: عاشقی، شیفتگی.
دلشده: دلداده، دلباخته، شیفتنه، عاشق.

فلک: سپهر، مدار ستارگان، گردون.

قامت: قد، اندام، بلندی تنۀ آدمی.

قمر: ماه، کرۀ ماه.

کردگار: بسیار کننده، فعال، یکی از نام های باری تعالی، به معنی دانسته و عمداً نیز آمده است.

کوی: محلۀ، بروز، شاهراه، راه فراخ.

گِرد: هر چیزی که به شکل دائره باشد، و نیز به معنی دور و بر و اطراف چیزی.

گلخانه: محل نگهداری گل در زمستان.

گلرخ: گل چهره، خوبی، خوشگل، زیبا، کسی که رخ او ماند گل سُرخ باشد، گلزار هم می گویند.

گلرو: گل چهره، زیبا، خوشگل، خوبی، گلرخ.

گلستان: جائی که درخت و بوته گل زیاد باشد، گلزار، گلستو هم گفته شده.

گیتی: جهان، روزگار، دنیا.

لاهوت: خداوندی، الوهه.

لقاء: دیدار، دیدار کردن، در فارسی به معنی روی و چهره هم می گویند.

شیفتگی: آشفتگی، دلباختگی.

شیفته: آشفته: سرگشته، عاشق، دلباخته.

صیحه: بانگ، فریاد، نعره، غریبو.

طَرَب: شاد شدن، نشاط، شادمانی.

طوبی: پاکتر، مونث اطيب، پاکیزه تر، خیر و سعادت و خوشی، نام درختی در بهشت.

طینت: خلقت، جبلت، سرشت، خوی.

عَرَوض: میزان شعر.

عشوه: ناز و کرشمه، غمزه.

عنایت: قصد کردن، حفظ کردن، قصد و اهتمام.

غمین: غمگین، اندوهگین.

غوث: یاری کردن، اعانت، فریاد، فریادرس.

غوغاء: داد و فریاد و صدای درهم، مردم بسیار و درهم.

فاتح: پیروز، گشاینده.

فاخته: پرنده ای خاکی رنگ شبیه کبوتر، کمی کوچکتر از آن، دورگردنش طوق سیاه دارد.

فَرَج: گشایش در کار، گشادگی.

فغان: افغان، آه، ناله، بانگ، فریاد.

منقاد: مطیع، فرمانبردار.

مونس: انس گرفته، همدم، انس گیرنده.

مه رو: کسی که چهره او همچون ماه زیباست.

مه: مخفّف ماه.

مهپاره: زیبا، خوشگل.

مهدی: هدایت شده، کسی که خداوند او را به سوی حق هدایت نموده، امام دوازدهم شیعیان.

مهر: دوستی، محبت، و نیز به معنی آفتاب و خورشید هم آمده است، ماه هفتم از سال خورشیدی.

مهستان: مه به معنی ماه و چهره زیباست، و ستان عبارتست از پساوند که در آخر کلمه در می آید و معنی انبوهی و بسیاری و جای فراوانی چیزی را در بر دارد مثل: باگستان، گلستان، سروستان، خارستان، ریگستان، گورستان، نیستان، تاکستان، سنبلستان.

می: باده، شراب، شراب انگوری.

میخانه: میکده، محل عمومی برای می خوردن.

ناسوت: طبیعت و سرشت انسان، عالم اجسام، عالم طبیعی و مادی.

مبهج: شادی آور، شاد کننده.

محبوب: معشوق، دوست داشته شده.

محشر: روز رستاخیز، روز قیامت، جای گرد آمدن مردم.

محنت: اندوه، غم، بلا، آزار، آزمایش.

مرغ چمن: کنایه از ببل.

مرغ سحر: بلیل، به معنی خروس نیز گفته شده، مرغ صبح خوان هم می گویند.

مرغ سلیمان: هدهد، شانه سر.

مرهم: هرداروئی که روی زخم بگذارند.

مست: کسی که در اثر خوردن نوشابه الکی از حال طبیعی خارج شده یا حالت بیهوشی و بی خودی پیدا کرده باشد. (از خود بی خود شدن).

مشتعل: شعله ور، زبانه کش، آتش بر افروخته.

مشک: ماده خوشبوئی که در ناف آهوى مشگ تولید می شود.

مصطفی: پاک و روشن، تصفیه شده، صاف و خالص، با صفاء، (دارای خوشی و خرمی).

ملکوت: بزرگی و چیرگی و قدرت و عظمت و سلطه آسمانی، عالم فرشتگان، باطن هر چیز.

آثار مؤلف:

۱. اوّل مظلوم عالم امیرالمؤمنین علیه السلام (حقانیت شیعه اثنی عشری در کتب اهل تسنّن).
۲. حسین علیه السلام مصباح هدایت (بیانی شیوا از قیام سیدالشهداء علیهم السلام).
۳. مهدی آل محمد در کتب اهل سنت (حضرت مهدی علیه السلام و حقانیت آنچه شیعه درباره آن حضرت قائل است، در کتب اهل تسنّن).
۴. تمدن اسلامی تفکر غربی (اندیشه‌ای در تمدن اسلامی و نگرشی نوین به پایه‌های تمدن کنونی غرب).
۵. گوهر اختیار (قضاء و قدر، جبر و تفویض، امر بین امرین، توحید افعالی، و... در پرتو آیات و روایات).
۶. مهستان (کتاب حاضر).
برای آشنائی بیشتر با مؤلف و آثار او می‌توانید به این آدرس مراجعه کنید:

نرگس مست: کنایه از چشم معشوق، به آن نرگس و نرگس جادو نیز می‌گویند.
نغمه سرا: آواز خوان.
نغمه: آواز، سرود، آهنگ، ترانه، نوا.
نقد: جدا کردن پول خوب (طلای خالص) از بد، ظاهر ساختن عیوب یا محاسن کلام.
نگار: معشوق، محبوب، و نیز به معنای نقش و تصویر، مرادف نقش (نقش و نگار).

وصال: پیوستن، به هم رسیدن، پیوند دادن، به مراد رسیدن.
ولاء: محبت، دوستی، قرابت، خویشی، یاری، دوستداری.
وه: کلمه تعجب که در مقام شگفتی از خوبی و زیبائی چیزی گفته می‌شود.
هجر: جدائی، دوری، دوری و جدائی از کسی.
هجران: جدائی، دوری از دوستان و یاران.
همهمه: صدای درهم و برهم.